

یزدگرد اول و بهرام پنجم (بهرام گور)

دیدیم که پس از درگذشت هر شاهی سران کشوری و لشکری و مغان تشکیل جلسه می دادند و شاه بعدی را منصوب می کردند. مؤبدان مؤبد و مغان همفکرش در تعیین جانشین شاه (شاه برکنار شده یا درگذشته) سخن اول را می زدند. هر که را اینها نمی پسندیدند هر مزایائی هم که برای شاه شدن داشت نمی توانست که شاه شود مگر که مورد حمایت سپهبدان بسیار نیرومندی باشد که بتوانند اراده خودشان را بر مؤبدان مؤبد تحمیل کرده او را با خودشان همنا سازند. چنین موردی البته از نوادر بود؛ و معمولاً سپهبدان می کوشند که نظر مؤبدان مؤبد را تأمین کنند تا همواره مورد حمایت او باشند.

شاه در نظام شاهنشاهی ساسانی دیکتاتور - به مفهومی که ما می شناسیم - نبود؛ زیرا از سوئی به پیش نهاد عالی ترین مقامات دینی و کشوری و لشکری و به توسط مؤبدان و سپهبدان و با توافق شهرداران و بزرگان منصوب می شد، و از سوی دیگر قدرتش را ساز و کارهائی که آردشیر بابکان ایجاد کرده بود (قدرت مؤبدان، سپهبدان، اشراف) محدود می کرد.

از «نامه تنسر» و سنتهای بازمانده از دوران ساسانی معلوم می شود که شخص شاهنشاه کسی از فرزندان او را به جانشینی خودش منصوب نمی کرد بل که وصیتی می نوشت که شامل ویژگیهای مشخصی بود که می بایست در جانشین او وجود داشته باشد، نام یکی از پسران یا برادرانش که به نظرش دارای شرایط مورد نظر بود را در وصیت نامه می آورد و وصیت نامه را در سه نسخه به مؤبدان مؤبد و ارتش تاران سالار (ایران سپاهبد) و بزرگ فرمان دار (مهیست دبیر) می سپرد. روزی که او از جهان می رفت این سه در جلسه محرمانهائی که تشکیل می دادند وصیت را می گشودند و بر سر یکی از پسران یا برادران شاه توافق می کردند که جانشین او شود؛ آن گاه در مرحله بعد در جلسه دیگری که با شرکت سران کشوری و لشکری و مؤبدان تشکیل می شد شاه جدید معرفی می شد، تخت و تاج با ترتیب ویژهئی توسط بزرگان به تالار ویژه تاج گذاری آورده می شد، شاه جدید با تشریفات بر تخت نشانده می شد و مؤبدان مؤبد تاج بر سر او می نهاد و حاضران با او بیعت می کردند. این گونه، سلطنت به توسط سه تا از بلند پایه ترین مقامات دینی و کشوری و لشکری،

و با حضور و رضایتِ شهریاران و بزرگان کشور، به شاه جدید تفویض می‌شد. در این جلسه، مؤبدان مؤبد به‌عنوان نمایندهٔ کل مردم ایران از شاه جدید پیمان می‌گرفت که بر طبق آموزه‌های دین زرتشت و سنت نیاگان بزرگ با رعیت به‌نیکی و عدالت رفتار کند، و نیک‌اندیش و نیک‌رفتار و نیک‌کردار باشد؛ و او نیز به‌بانگ بلند پیمان می‌داد که همهٔ توانش را در راه اجرای عدالت و خوش‌بخت کردن مردم به‌کار خواهد بست.

هرگاه هم که مؤبدان مؤبد و ایران سپاهبد و بزرگ‌فرمان‌دار و دیگر بزرگان تصمیم‌گیر کشور از عمل‌کردهای شاه ناراضی می‌شدند، باز در جلسهٔ محرمانه‌ئی که تشکیل می‌شد رأی به برکناری شاه داده می‌شد.

منظور آن‌که ارادهٔ مقامات نیرومند دینی و کشوری و لشکری - که به‌نوبهٔ خود نمایندگان عالی مردم کشور بودند - در به‌سلطنت نشستن یک شاه یا برکناری او نقش اساسی داشت.

در مواردی ممکن بود که مؤبدان مؤبد برخوردار از حمایت برخی از مغان و سپهبدان نیرومند بر شاه و تصمیماتِ دربار اثرگذار باشد؛ و این‌را دربارهٔ مؤبد کرتیر دیدیم.

در تمام دوران ساسانی هرگاه دخالت فقیهان در امور دربار و کشور افزایش می‌یافت دولت تضعیف و کشور پریشان می‌شد، و هرگاه شاه نیرومندی سرکار بود که مهار فقیهان را به‌دست می‌گرفت کشور وارد آرامش می‌شد. در زمان شاپور دوم، شهامت و قاطعیت این شاهنشاه پر قدرت اجازه نداده بود که فقیهان در امور کشور دخالت نابه‌جا داشته باشند. فقیهان مجبور بودند که تسلیم ارادهٔ او باشند؛ لذا دیدیم که دوران او دوران پیروزیهای پی‌درپی و دوران ثبات و آرامش کشور بود.

با درگذشت شاپور دوم که در سال ۳۸۰ اتفاق افتاد فقیهان فرصت یافتند که از سر نو میدان‌داری کنند و دربار را بازیچهٔ خویش سازند و دولت را دیگر باره به‌سوی ضعف و کشور را به‌سوی پریشانی برانند.

آشفستگی کوتاه‌مدت سیاسی پس از شاپور دوم

پس از درگذشت شاپور دوم بخشی از اقتدارگرایان کشور میل نداشتند که کسی از پسران او جانشینش شود و همان سیاست‌مشتبای آهنین او را دنبال کند؛ لذا یکی از نزدیکان شاپور به‌نام آردشیر را با لقب آردشیر دوم به‌سلطنت نشانده شد. این مرد گویا برادرخواندهٔ شاپور دوم بوده، زیرا در شاهنامه از او با صفت برادر شاپور یاد شده است. او

در زمان شاپور دوم شهریار آدیابن در شمال میان‌رودان (اکنون در شرق سوریه) بود، و به سبب تعصب ضد ایرانی که در نومیسیحیان میان‌رودان و علاقه‌شان به رومیان دیده بود، آموخته بود که باید با مردمی که به رومیان دشمن ایران علاقه نشان دهند به خشونت رفتار کرد. او پیشتر در حوزه حاکمیتش اقداماتی در سرکوب نومیسیحیان و تقویت آئین مزدایسنه انجام داده بود و مغان تعصب‌گرا را از خودش خرسند ساخته بود تا جائی که به او لقب «اردشیر نیکوکار» داده بودند.

سیاست‌های دینی ضد نومیسیحیان در این شاه جدید می‌توانست که فاجعه‌ئی برای کشور به بار آورد و گرجستان و ارمنستان را که بخش‌هایی از جمعیتشان را جماعات نومیسیحی تشکیل می‌دادند به شورش بکشاند؛ به ویژه که در ارمنستان کهنین (جنوب غرب دریاچه وان) مسیحیت در میان جماعات روستایی به صورت گسترده شایع شده بود.

چون که بسیاری از سپهبدان کشور از شیوه‌های کشورداری آردشیر دوم خرسند نبودند، به رغم حمایتی که مغان از او می‌کردند، او نتوانست که دیری بر اریکه قدرت بماند؛ و در سومین سال سلطنتش برکنار شد، و شاپور پسر شاپور دوم به سلطنت رسید. ولی این شاپور سوم نیز در سال ۳۸۸ در نخچیرگاه کشته شد.

شاهان ساسانی گاه به شکار شیر و پلنگ می‌رفتند، و داستان‌هایی در این باره برای ما مانده است. معلوم نیست که شاپور سوم در نخچیرگاه ترور شد یا در شکار درندگان تیزچنگال (شیر یا پلنگ) کشته شد!

پس از شاپور سوم برادرش بهرام که چندی شاه کرمان (کرمان‌شاه) و سپس تا آن اواخر شاه کوشان (کوشان‌شاه) بود، با لقب بهرام چهارم به سلطنت نشانده شد.

این جابه‌جاییها که به سبب بازیهای سیاسی فقیهان اقتدارگرا و متعصب و نیز سپهبدان و رقابت‌هایشان انجام می‌گرفت و ثبات دولت را از میان می‌برد کشور را وارد دورانی از نابه‌سامانی کرد. مشکل ارمنستان در زمان بهرام چهارم از سر گرفته شد. قدرت‌خواهان مسیحی‌شده ارمنستان کهنین در شرق اناتولی به تحریک رومیان شورش جدایی‌خواهانه به راه افکندند که نتیجه آن به مداخله قیصر در امر ارمنستان به بهانه حمایت از همدینانش، و سرانجام به تشکیل سلطنت مسیحی در ارمنستان کهنین به حمایت رومیان و قرارداد تقسیم ارمنستان در میان ایران و روم انجامید. از این زمان دو ارمنستان بر روی نقشه جغرافیای جهان پدید آمد که یکی شرقی و تابع ایران، و دیگری غربی و تابع روم بود. این دومی که بخش کوچکی از ارمنستان بود از این پس برای همیشه تابع دولت

روم ماند.

دین مسیح و فتنه‌های تعصب‌آمیز کشیشان باعث تجزیهٔ ارمنستان و نفاق در میان این قوم بزرگ و باستانی شده بود؛ ولی عامل اصلی اوج‌گیری مشکل ارمنستان نبودن تدبیر و درایت در دربار ایران بود که مهارش را بار دیگر فقیهان به دست گرفته بودند. سرزمین اصلی ارمنستان همچنان تا پایان دوران ساسانی توسط شاهانی اداره می‌شد که از پایتخت ایران فرستاده می‌شدند و لقب مرزبان ارمنستان را داشتند. در این زمان مردی از خاندان ساسانی به نام خسرو ورزادات شاه ارمنستان بود. او در سال ۳۹۲ برکنار شد و بهرام شاپور - برادر بهرام چهارم - جایش را گرفت. ولی بهزودی بهرام شاپور درگذشت، و خسرو ورزادات به سلطنت ارمنستان برگردانده شد (سال ۴۱۴).

یزدگرد اول

بهرام چهارم که در سال ۳۸۸ به پادشاهی رسیده بود در سال ۳۹۹ در نخچیرگاه کشته شد، و پس از او پسرش یزدگرد به سلطنت رسید. اگر این کشته شدن‌ها در نخچیرگاه‌ها را کودتای بی سرو صدا بیندازیم شاید بی‌جا نرفته باشیم. و اگر این نظرمان درست باشد این سومین کودتا در خلال چند سال است.

متأسفانه گزارشهای سنتی خبرهای درستی دربارهٔ این دوران برای ما برجای نهماده‌اند.

این یزدگرد اول پادشاهی مردم‌دوست و دوراندیش و باتدبیر و آشتی‌جو بود. به سبب سیاست آشتی‌جویی او روابط صمیمانه با دربار روم برقرار شد. در زمان او دربارهای ایران و روم چندان به هم نزدیک شدند که قیصر «آرکادیوس» در وصیتی قیمومت پسرش که ولی عهد خویش کرده بود را به شاهنشاه ایران سپرد.

یزدگرد به همهٔ جماعات دینی کشور به چشم فرزندان خودش می‌نگریست. او در تعقیب سیاست تسامح دینی، شوشین‌دخت (معنایش: دخت شهر شوش) دختر حاخام بزرگ یهودان ایران (ملقب به رأس جالوت) را به زنی گرفت. یهودان ایران نیز، همچون مسیحیان و پیروان ادیان دیگر، در زمان او از همه‌گونه آزادی برخوردار بودند.

سیاست تسامح دینی یزدگرد به کشیشان امکان داد که دین خودشان را بیش از پیش در میان جماعات آرامی و خوزی در عراق و خوزستان گسترش دهند. فعالیت‌های آنها از راه تحریک و فتنه‌انگیزی و ایجاد کینه به دین ایرانی، و پراکندن افسانه‌های معجزات و

کرامات مسیح و کشیشان افسانه‌یی، بعلاوه بازگویی داستانهای دیدن معجزات و کراماتی بود که کسانی که در «فلان جای جهان» تصمیم گرفته بودند که مسیحی شوند دیده بودند تا بر تصمیمشان به مسیحی شدن افزوده شود. مثلاً، یکی در فلان شهر بیمار بود و هیچ پزشکی نتوانسته بود که معالجه اش کند، و کشیشی به او گفت که به مسیح ایمان بیاور تا شفا یابی، و همین که مسیحی شد چنان بهبود یافت که هیچ اثری از بیماری در او دیده نمی شد؛ یکی در فلان شهر دخترش کور بود، و به توصیه یک کشیشی تصمیم گرفت که مسیحی شود، و در همان لحظه که ایمان آورده مسیحی شد دید که دخترش بینا شده است؛ و بسیاری افسانه‌های مشابه دیگر که تا کنون در میان مسیحیان مانده است و هنوز هم برای عوام مسیحی خوانده می شود. افسانه اصحاب کهف که از راه مسیحیان عربستان وارد داستانهای دینی ما نیز شده است نیز یکی از همین افسانه‌ها است که نشان می دهد هر که مسیحی شود مورد حمایت خدا است و خدا از او مواظبت می کند و هیچ کس در جهان نخواهد توانست که گزند او برساند.

منظور آن که مسیحیت به دو راه در سرزمینهای ارمنستان و میانرودان و خوزستان و شرق اناتولی گسترش می یافت: یکی از راه زورِ عریان و ارباب و هراس افکنی در هر جا که امکانش بود؛ و دیگر از راه شارلاتانیسم و ساختن و نشر دادن افسانه‌های دروغینِ عوام فریب، که این شیوه دومی نقش بسیار مهمی در کشاندن روستائیان خرافه باورِ توهم‌گرا در سرزمینهای درون قلمرو دولت ایران (میانرودان و خوزستان و ارمنستان و شرقی اناتولی) به مسیحیت داشت.

آزادی دادن و احترام نهادن دربار ایران در زمان یزدگرد اول به ادیان غیر ایرانی و از جمله نومسیحیان میانرودان چندان بود که در سال ۴۱۰م انجمن بزرگ کشیشان خاورمیانه با اجازه شاهنشاه و به ریاست یک کشیش سُرّیانی (اهل سوریه) به نام ماروتا از اتباع دولت روم و یک کشیش بابلی به نام اسحاق در شهر تیسپون - پایتخت غربی ایران - تشکیل شد، و جمعی از کشیشان شام و خوزستان و میانرودان و مصر و اناتولی و اروپای شرقی در آن شرکت کردند. جلسه کشیشان با دعا به جان شاهنشاه ایران و دوام سلطنتش آغاز شد، و موضوع جلسه انتخاب رؤسای امور دینی و سرپرستان کلیساها در عراق و خوزستان و شام و دیگر مناطق خاورمیانه بود. تصمیماتی که در این انجمن برای کلیساهای ایران به تصویب رسید توسط فرمان یزدگرد تنفیذ شد.

نیز، یزدگرد به بزرگ فرمان دار خسرو یزدگرد و ارگ بد مهرشاپور فرمود که کشیشان

را به دربار دعوت کنند. در یک مهمانی بزرگ که در دربار تشکیل شد این دو از جانب شاهنشاه به کشیشان ابلاغ کردند که آزادی عقیده و دین برای کلیه مسیحیان در ایران تأمین است، و هیچ ممانعتی برای تبلیغ دین و ساختن کلیسا در ایران وجود ندارد.

نیز، از جانب شاهنشاه فرمانی خوانده شده که کشیشان تابع دولت ایران باید طبق اوامر و نظرات ماروتا و اسحاق عمل کنند، و هر که با آنها مخالفت نماید سخت کیفر خواهد دید. دومین انجمن مشابه نیز ده سال بعد و در پایان عمر یزدگرد تشکیل شد.^۱

الطاف و بزرگواری یزدگرد اول به نومسیحیان چندان بود که رهبران متعصب مسیحیان می پنداشتند که او باطناً مسیحی است (یعنی تقیه می کند) و فقط مانده است که غسل تعمید داده شود و رسماً به دین مسیح درآید. این تَوْهُم از آنجا در این مؤمنین پدید آمده بود که آنها «مسیحی بودن» و «نیک بودن» را معادل یکدیگر می پنداشتند، و گمان می کردند که هر کس نیکوکار باشد حتماً مسیحی است و هر کس مسیحی نباشد حتماً بد است.^۲ و چون یزدگرد را نیکوکار و انسان دوست می دیدند نزد خودشان می پنداشتند که او مخفیانه مسیحی شده است و گرنه چه گونه ممکن است اجازه دهد که مسیحیان در کشورش

۱. بنگر: کریستنسن، ۳۶۹ - ۳۷۰، به نقل از لایبور.

۲. مسلمانان نیز همین نظر را داشتند و دارند، و «کافر» (غیرمسلمان) را ذاتاً بد و شر می شمردند و می شمارند حتّاً اگر شخصیتی همچون گاندی و لوترکینگ و ماندلا باشد. این باور ساده دلانه از راه ادبیات دینی عرب وارد ادبیات ایرانی نیز شده است؛ حتّاً سعدی شیرازی نیز این باور را در سروده هایش بازتاب داده و مزدایسن و مسیحی را دشمنان خدا شمرده است (مثلاً: ای کریمی که از خزانه غیب، گبر و ترسا وظیفه خور داری/ دوستان را کجا کنی محروم، تو که با دشمنان نظر داری). در کتابهای ادبی ما ایرانیان مسلمان صدها عبارت اهانته آمیز به پیروان ادیان دیگر شبیه «من گبر باشم...» و «من یهود باشم...» می توان دید که نشان می دهد کسی که مزدایسن یا یهودی است و مسلمان نیست بدترین مردم جهان است. در داستان شیخ صنعان در منطق الطیر عطار ترسایان (مسیحیان) پلیدترین مردم جهان اند. در رساله های توضیح المسائل مجتهدان اهل تشیع در ایران نیز فتوای نجس بودن انسان غیر مسلمان نوشته می شود، که معنایش آن است که مثلاً مزدایسن یا یهودی یا مسیحی یا هندو همچون سگ و خوک و ذاتاً پلید است. چون که هر که مسلمان اهل تشیع دوازده امامی نیست نجس شمرده می شود اگر مسلمان شیعه دوازده امامی بخواهد که با یک غیر مسلمان ازدواج کند این غیر مسلمان باید مسلمان و شیعه دوازده امامی شود تا پاک گردد آنگاه این «مسلمان پاک» با او ازدواج کند. چنین باورهائی که با ذات و فرهنگ ایرانی بیگانه بوده را عربها به درون ایرانیان آورده اند و - متأسفانه - در میان ما ماندگار شده است.

آزادی داشته باشند و دینی که آنها تنها «دین خدایی» می‌شمردند را به آزادی تبلیغ کنند. ولی تبلیغ برای دین توسط کشیشان برخوردار از آزادی کامل در میان رودان و خوزستان مورد سوء استفاده آنها قرار گرفت تا به ایران و ایرانی اهانت نمایند و فساد ایجاد کنند. شاهنشاه ایران به آنها اجازه داده بود که حتا در پایتخت غربی کشور (تیسپون) برای خودشان کلیسا بسازند؛ ولی آنها چشم دید آذرگاههای ایرانی را نداشتند و آنرا مرکز کفر و بی‌دینی می‌پنداشتند و خواهان انهدام آذرگاهها بودند. آنان جماعات مسیحی شده بابل و دیگر شهرهای عراق را برآغالیدند و در برخی از شهرهای کوچک عراق ستیزه‌های دینی برپا کردند، تا جائی که عوام آرامی تبار عراقی به تحریک آنها در یک شورش بزرگ ضد مزدایسان آذرگاه یکی از روستاهای کنار تیسپون را خاموش کردند. با این حال، یزدگرد اول به جای آن که دست به اقدامات خشونت‌آمیز برای سرکوب مسیحیان بزند، با روشهای مدبرانه به این اوضاع پایان داد. اندکی پیش از این واقعه جماعات برانگیخته نومیسیحی خوزی تبار به تحریک یک کشیشی آذرگاهی را که در شهر هرمزاردشیر خوزستان در نزدیکی کلیسای نوساز مسیحیان خوزی تبار واقع شده بود خاموش کرده بودند؛ عاملین این توهین بزرگ دینی دست‌گیر و محاکمه شدند، و به جرمشان اعتراف کردند. شاهنشاه به جای آن که فرمان مجازات این افراد متعصب و تجاوزگر را بدهد از آنها خواست که آذرگاه را دیگر باره بازسازی کنند؛ ولی رهبر این شورش که یک کشیش خوزی تبار بود به اتهام شوراندن مردم به قصد برهم زدن نظم عمومی و انهدام ممتلكات ملی محاکمه شد. او در دادگاه اهانت‌هایی غیرقابل تحمل به دین ایرانی کرد، موضوع به یزدگرد گزارش شد، و یزدگرد حکم اعدام او را صادر کرد.^۱ پس از آن، یزدگرد با اقداماتی کوشید که از مسیحیان خوزستان و میان‌رودان دل‌جویی کند.

تلاشهای پرشور جماعات نومیسیحی در ارمنستان و میان‌رودان برای گسترش دینشان سبب نارضایتی فقیهان ایران از یزدگرد اول شد. ولی یزدگرد نمی‌خواست که مانع فعالیت‌های دینی هیچ‌کدام از جماعات درون کشور گردد و رعیت را ناخشنود سازد. تسامح و گذشت‌کاری او مغایر کشور را به‌خشم آورد. اقدامات اصلاحی او نیز که در جهت بهبود اوضاع رعایا انجام می‌گرفت خوشایند اشراف نبود و اینها را به مخالفت پنهانی با او برانگیخت.

مجموعه اوصافی که درباره یزدگرد اول برشمرده‌اند از او یک شاه رعیت‌پرور

۱. بنگر: کریستنسن، ۳۷۱، به نقل از هوفمان و لایبور.

به تصویر می‌کشد که اقداماتش امتیازاتِ اشراف را تضعیف می‌کرد. طبری بر اساس آنچه که در کتاب خدای‌نامهٔ ایرانی آمده بوده است نوشته که از جمله عیوب یزدگرد آن بود که آن‌همه هوشیاری و تدبیر و علم و درایتی که داشت در راهِ درست به‌کار نمی‌برد و با بزرگان به‌شدت عمل رفتار می‌کرد و کوچک‌ترین اشتباهات را بر آنها می‌گرفت، و گناهان کوچک را کیف‌های نامتناسب و بزرگ می‌داد.^۱

این گفته دلیل آن است که یزدگرد بر روی کارها و رفتار حکومت‌گران کشور نظارت شدید داشته و با آنها سخت‌گیری می‌کرده و مانع زیاده‌روی‌هاشان می‌شده است. بی‌تردید نتیجهٔ این شیوه عاید اقشار ضعیف کشور بوده و نوعی عدالت را موجب می‌شده که باب طبع اقتدارگرایان نبوده است. نیز، طبری نوشته که «بزرگان کشور چون دیدند که او هر روز بر جور و ستم می‌افزاید، به‌گرد هم آمدند و از ستم‌هایی که بر آنها رفته بود شکوه کردند و دست استغاثه به‌درگاه پرورگار بلند کرده دعا کردند که هرچه زودتر از دست او نجات شان دهد».^۲

یزدگرد اول در سال ۴۲۰ در نخچیرگاهی در دشت هیرکانیه کشته شد. شایع شد که اسپ سرکشی از جای مجهولی رسید و در آغاز رام او شد و غفلتاً لگدی بر سینه‌اش زد و او را کشت و پا به‌گریز نهاد. پس از آن «مردم (یعنی فقیهان و بزرگان) گفتند که این پیش‌آمد در اثر لطف خدا به‌ما بوده است».^۳

مؤلف فارس‌نامهٔ ابن بلخی داستان مرگ او را چنین آورده است:

اتفاق چنان بود که یک روز بر کوشکی نشسته بود و اسپ نیکو از صحرا درآمد و زیر کوشک او بایستاد و اسپ بود که مانند آن هیچ‌کس ندیده بود به‌نیکویی، و یزدگرد سخت خرم گشت. و چندان که کوشیدند تا او را بگیرند فرمان هیچ‌کس نبرد.

و یزدگرد از حرص (از آنجا که بر گرفتن این اسپ حریص بود) فرود آمد تا اسپ را بگیرد. اسپ چون او را دید نزدیک او آمد و بایستاد و یزدگرد او را بگرفت و زین خواست و به‌دست خویش آن اسپ را زین کرد، و چون به‌پاردن رسید آن اسپ جفته‌ئی بر سینهٔ او زد و او را بر جای بکشت و اسپ ناپدید شد.

و گفتند این فرشته بود که خدای عز و جل به‌صورت اسپ گماشت که ظلم او را از سر

۱. تاریخ طبری، ۴۰۳/۱.

۲. همان، ۴۰۴.

۳. همان، ۴۰۴.

جهانیان برداشت.^۱

بهرام پنجم (بهرام گور)

یزدگرد اول سه‌پسر به‌نامهای شاپور و بهرام و نرسی داشت. هیچ‌کدام از اینها به‌هنگام مرگ پدر در پایتخت نبود. شاپور شهریار ارمنستان و در ارمنستان بود؛ نرسی شهریار خراسان و در نیوشاپور بود؛ و بهرام شهریار حیره و در نجف بود.

روایت‌هایی که منشأ آن عربها بوده‌اند گوید که بهرام از کودکی به‌نعمان لخمی - امیر عرب حیره - سپرده شده بود تا نزد او پرورش یابد. بنابر این روایات، بهرام در هفتمین ساعت روزِ هرمزد از ماه فروردین به‌دنیا آمد، و اختربینان به‌یزدگرد گفتند که او در آینده شاهنشاه ایران خواهد شد، ولی پیش از آن هنگام در زمینی بیرون از خاک ایران زمین به‌سر خواهد برد. درنتیجه، هرمز او را پس از زادنش به‌منذر سپرد و دایه‌ها و مربیانی را با او روانه حیره کرد تا او را به‌شیوه دربار ایران پرورش دهند. هرمز به‌این منظور فرمود تا در حیره کاخی به‌نام «خُورَنَّاگ» برای بهرام ساختند.

عربها این کاخ را خُورَنَق نامیدند، و افسانه‌های بسیاری درباره‌اش ساختند که بعدها وارد کتابهای تاریخ و ادب شده است.

پیش از این در جای خود گفتیم که رسم شاهان ساسانی چنان بود که شاه‌زادگان را به کشورهای خودمختار اطراف ایران می‌فرستادند تا آن سرزمین را با خودمختاری اداره کنند و از سنین نوجوانی راه و رسم کشورداری آموزند؛ چنان‌که برخی از شاهپوران فرمان‌دار کوشان می‌شدند که در شرق کشور در همسایگی هندوستان بود و شامل پیشاور و قندهار و شمال بلوچستان پاکستان کنونی بود و لقبشان کوشان‌شاه بود؛ برخی فرمان‌دار آلان (کشور آذربایجان کنونی) می‌شدند و لقبشان آلان‌شاه بود؛ برخی فرمان‌دار خوارزم (اکنون شمال اوزبکستان و تورکمنستان) می‌شدند و خوارزمشاه لقب داشتند؛ و برخی فرمان‌دار کرمان می‌شدند و لقب کرمان‌شاه داشتند. کرمان مَک‌کران (اکنون بلوچستان ایران و پاکستان) را نیز شامل می‌شد.

پس، حضور بهرام در حیره به‌این معنا بوده است؛ و آنچه عربها درباره پرورده شدنش نزد نعمان ابن منذر گفته‌اند افسانه است و راه به‌جائی نمی‌برد.

مغان و بزرگان کشور که از سیاستهای یزدگرد اول ناخشنودی داشتند مایل نبودند که

۱. فارس‌نامه ابن بلخی، ۲۰۳.

سلطنت در کسی از پسران او ادامه یابد؛ و یکی از خویشان او که خسرو نام داشت را به سلطنت نشانند. شاپور پس از دریافت خبر مرگ پدرش از ارمنستان به سوی پایتخت به راه افتاد؛ لیکن بزرگانِ هوادارِ خسرو و سائلی انگیختند و او را در راه از میان برداشتند. اما بهرام با حمایتی که از بخشی از سپه‌داران داشت، و به کمک سپاهیانِ پادگانِ حیره که پیشینه‌شانه عرب بودند، به سوی تیسپون به راه افتاد.

ابوحنیفه دین‌وری نوشته که چون یزدگرد از دنیا رفت بزرگانی همچون گستمب هزارپت^۱ سپهبد میان‌رودان، سپهبد گودرز^۲ رئیس خزانه‌داری ارتش، گشن‌اسپ آذربیش^۳ رئیس دیوان مالیات، پناه خسرو وزیر امور خدمات عمومی، یزدگشن‌اسپ استان‌دار میان‌رودان، پیرک مهران، و شماری دیگر از بزرگان کشور انجمن کردند و یکی از بزرگان ساسانی به نام خسرو را در تیسپون به سلطنت نشانند. بهرام از حیره سپاه آراست و از فرات گذشت و در کنار تیسپون لشکرگاه زد و آمادهٔ پیکار شد. بزرگان در میان او و خسرو در آمد و شد افتادند و پس از مذاکرات مفصلی تصمیم بر آن شد که سلطنت به بهرام واگذار شود.^۱

مؤلف پارس‌نامه این رخداد را با استفاده از تاریخ طبری چنین آورده است:

پس میان ایشان گفت و گوی برخاست، و قومی که هوای خسرو می‌کردند گفتند: «ما بر پادشاهی او بیعت کردیم و به چه عذر فسخ کنیم؟» دیگران که هوای بهرام می‌کردند گفتند: «صاحب حق او است و داشتن و متابعت او کردن لازم است.»

چون سخن دراز کشید، بهرام گفت: «مرا نمی‌باید که به این سبب میان شما گفت و گوی رود. این سلطنت میراث من است و امروز دیگری دارد. ما را هردو به هم رها کنید تا بکوشیم (یعنی نبرد تن به تن کنیم)؛ هر که بهتر آید و چیره شود سلطنت آن کس را بود، و گرنه تاج و زینت پادشاهی میان دو شیر گرسنه نباید نهادن تا هر که از میان آن دو شیر بردارد پادشاهی او را باشد.» مردم دانستند که خسرو و ده [مرد] چون وی طاقت نبرد بهرام ندارد. قرار به آن افتاد که تاج میان دو شیر نهند.

دو شیر شَرزه آوردند و گرسنه بیستند، و تاج در میان هردو شیر نهادند با دیگر زیورهای پادشاهی؛ و شیران را فراخ بیستند و خسرو را حاضر کردند. و بهرام خسرو را گفت: «پیشتر رو تاج بردار تا این پادشاهی بر تو درست گردد.» خسرو گفت: «تو به دعوی آمده‌ای و بیان تو را باید نمود تا پادشاهی تو را مُسَلَّم شود.»

۱. ابوحنیفه دین‌وری، الأخبار الطوال ((دار الفکر الحدیث، بیروت، ۱۹۸۸)، ۵۵-۵۶.

[بهرام] چون دانست که خسرو زهره ندارد که به پیش رود به پیش خرامید و گزری در دست گرفت. مؤبد مؤبدان او را گفت: «ما از خون تو بیزار ایم به این خطر که بر خویشتم می کنی». جواب داد که «همچنین است».

و چون نزدیکتر رسید شیری از آن دوگانه روی به او نهاد، بهرام چابکی کرد و بر پشت آن شیر نشست و به هر دو پهلوهاش بفشرد و لخت بر سرش می زد تا کشته شد؛ پس روی به آن شیر دیگر نهاد؛ و چون شیر از جای برخاست یک گرز به قوت بر تارک سرش زد چنان که از آن زخم سست شد، پس گلویش بگرفت و سرش بر سر آن شیر دیگر که کشته شده بود می زد تا بمرد؛ و برفت و تاج برداشت.

و مردم از آن حال در تعجب ماندند و بر وی آفرین کردند و گفتند: «این است پادشاه به راستی». و همگان تسلیم کردند، و خسرو پشت پای بهرام بیوسید و گفت: «سزای تاج و تخت تو استی، و من نه به اختیار آمدم؛ باید که مرا زینهار دهی تا بعد از این بندگی کنم».

[بهرام] او را زینهار فرمود و بناخت و خدمت خاص فرمود.^۱

خسرو یزدگرد که بزرگ فرمان دار یزدگرد اول بود در اواخر دوران سلطنت یزدگرد از دنیا رفته بود و مهرنرسی پسر ورازه به جای او بزرگ فرمان دار شده بود و در زمان مرگ یزدگرد در همین منصب بود. در میان نامهائی که شاپور را به جای یزدگرد نشانندند ذکری از مهرنرسی نه آمده است، و به نظر می رسد که مهرنرسی در جبهه مخالف اینها بوده، و هم تلاش او بوده که بهرام را به تیسپون فراخوانده و بزرگان کشور را متقاعد کرده که سلطنت را به او واگذارند. پس از آن مهرنرسی بزرگ فرمان دار و ارتش تاران سالار شد.

این مهرنرسی مؤبدی از پارس و از منطقه دشت پارین (از توابع آردشیر خوره) بود و نام روستای محل تولد او را ابروان نوشته اند. گزارشها او را «حکیم زمانه و ادیب کامل و جامع فضائل و سرآمد روزگار» نامیده اند.^۲ طبری ضمن یادآوری اقدامات عمرانی مهرنرسی در پارس نوشته که آذرگاه «مهرنرسیان» که مهرنرسی در دشت پارین بنا کرده است تا این زمان (اوائل سده چهارم هجری) برپا و آبادان است و آتشش تا امروز خاموش نشده است. و افزوده که او چند ساختمان بزرگ در ویه شاپور (در منطقه کازرون) و نیز چندین آذرگاه در پارس بنا کرد، و باغی بزرگ به نام سروستان ساخت و زمینهای بسیاری را

۱. فارس نامه ابن بلخی، ۲۰۸ - ۲۱۰.

۲. تاریخ طبری، ۴۰۴/۱.

آباد کرد.^۱

در میان آشفتگیهای ناشی از درگیریهای بزرگان بر سر شاه کردن فرد مورد نظر خودشان به جای یزدگرد اول، در شرق سغد جماعات خزنده تورک به این سوی سیردریا رسیدند و پاره‌هائی از بیابانهای سغد را تصرف کرده تا نزدیکی‌های سمرکند جاگیر شدند. پاره‌های بزرگی از بیابانهای واقع در جنوب غرب دریای خوارزم (اکنون دریاچه آرال) نیز در آن زمان در دست قبایل تورک بود که احتمالاً در سدهٔ اخیر به منطقه رسیده بودند. بیابانهای شمالی پارت و هیرکانیه (اکنون وسط کشور تورکمنستان) که پیشترها سرزمین بومی قبایل ایرانی موسوم به داهه بود و داهستان نامیده می‌شد تا این زمانها تورک‌نشین شده بود و بومیان یا کشتار شده یا به‌درون ایران عقب رانده شده بودند. سرزمینهای جنوب کوههای قفقاز نیز مورد تعرض تورکان خزری بود که با درنوردیدن دربند قفقاز به این سو خریده بودند. در خراسان نیز قبایل افغانی هپت‌آل به تاخت و تاز پرداختند. آنها تا نیوشاپور رسیدند، و نرسی برادر بهرام که فرمان‌دار خراسان بود در برابر آنها شکست یافته به پارس گریخت.

خطر بزرگ برای مرزهای شمالی و شرقی از جانب تورکان بود که بیابان می‌خواستند و به‌هرجا می‌رسیدند ویران می‌کردند.

بهرام پنجم بی فوت وقت به شمال شرق کشور رفت تا هم دفع فتنهٔ تورکان کند و هم پس از آنها هپت‌آل‌ها را رام کند.

گزارش دور کردن تورکان از مرزهای شمالی ایران توسط بهرام پنجم به افسانه شبیه است. نوشته‌اند که تورکان در این زمان تا نزدیکی مرو رسیده بودند و در شهر کوشک‌ماهان بودند (به عربی: کُشماهن). بهرام شایع کرد که قصد زیارت آذرگاه سلطنتی شیز دارد؛ و برآن است که فصل بهار را در آذربایجان و اران و ارمنستان به شکار و شادی بگذرانند. هدف او از این شایعه آن بود که شاه تورکان در غفلت شود و او به ناگاه بر سرش بتازد. او برادرش نرسی را در پایتخت به نیابت خویش نشاند و خودش با هفت سران کشور و گروه بزرگی از سپه‌داران و جنگیان گزیده، به بهانهٔ زیارت آذرگاه شیز و شکار در قفقاز به آذربایجان رفت.

در کشور شایع شد که بهرام به جای آن‌که به فکر نجات کشور باشد در این اوضاع بحرانی به شکار و عشرت رفته است.

شاه تورکان که اخبار درون ایران را پی‌گیری می‌کرد با شنیدن این خبرها به‌کلی در غفلت شد و اطمینان یافت که بهرام به‌این زودیه‌ها درصدد دفع فتنه تورکان برنخواهد آمد. ولی بهرام بی‌سروصدا با یک سپاه گزیده متشکل از بهترین جنگندگان ایرانی از راه مازندران به‌هیرکانیه رفت و در یک شیخون بسیار سریع و غافل‌گیرانه شاه تورکان را شکست داده کشت، و تورکان متجاوز را به‌پشت مرزهای شمالی راند. هپت‌آل‌ها را نیز با همین شگرد از نیوشاپور دور کرد.

پس از این پیروزیها که نصیب بهرام شد نرسی به‌خراسان برگشت. برای مقابله با خطر جماعات تورک در ناحیه سمرکند نیز تدابیری اندیشیده شد. نرسی از جانب شاهنشاهی ایران و به‌عنوان شاه خراسان به باختریه رفت و با خاقان کاشغر (اکنون غرب چین) وارد مذاکرات صلح شد و یک پیمان دوستی با او بست که متضمن برقراری امنیت در مرزهای شرقی کشور بود. طبق این قرارداد نقاطی در مرزهای شمال تاجیکستان کنونی و شرق اوزبکستان کنونی مرز میان دو کشور شناخته شد، نقطه‌های مرزی نشانه‌گذاری شد، و دو طرف سوگند خوردند که این مرز را محترم شمارند و درصدد تجاوز به آن برنه‌آیند.

با این تدبیرها بهرام توانست که از خزشهای بیشتر جماعات تورک به‌درون مرزهای شرقی و شمالی کشور جلوگیری کند و باختریه و سغد و خوارزم و هیرکانیه را از خطرهای احتمالی آن جماعات بیابانی محفوظ بدارد.

در زمان بهرام گور از دست‌اندازی تورکان خزر به‌سرزمینهای جنوب کوههای قفقاز خبری به‌دست داده نشده است؛ و به‌نظر می‌رسد که خزرها با شنیدن پیروزیهای بهرام پنجم از بیم او به‌شمال قفقاز برگشتند. نشانه‌هایی نیز از مذاکرات بهرام با خاقان به‌دست داده‌اند که به‌تعیین نقاط مرزی میان ایران و کشور خاقان انجامیده است. این گزارش می‌تواند در ارتباط با تورکان خزری بازخوانی شود.

رومیان نیز همیشه منتظر فرصت بودند تا از مشکلات داخلی ایران برای دست‌اندازی به‌مرزهای ایران بهره‌گیری کنند. زمانی که بهرام در شرق کشور بود قیصر با سپاه انبوهی از فرات گذشته حران را گرفت و نصیبین را مورد تهدید قرار داد. مهنرسی روانه‌ی مقابله با او شد. جنگ فرسایشی دو طرف چندماه به‌درازا کشید. در این میان خبر پیروزی درخشان بهرام بر تورکان و هپت‌آل‌ها رسید. مهنرسی با امپراتور وارد مذاکره برای صلح شد. او در حین مذاکره با قیصر وی را متقاعد کرد که ادامه جنگ به‌سود قیصر

نخواهد بود و بهتر است که پیش از آن که شاهنشاه به درون کشور برگردد و با او وارد جنگ شود دو طرف به صلحی رضایت بخش دست یابند.

قیصر متجاوز که پس از چند ماه نتوانسته بود کاری از پیش ببرد، به ویژه که خاطره شکستهای گذشته رومیان در میان رودان و کشته شدن چند تن از امپراتوران به دست ایرانیان را در ذهن داشت، به پیشنهاد صلح مهنرسی پاسخ مساعد داد. دو طرف توافق کردند که آزادی عقائد دینی در هر دو کشور مورد حمایت قرار گیرد و هر دو دولت از آزار و فشار بر پیروان ادیان دیگر جلوگیری کنند.

این تنها نتیجه‌ئی بود که قیصر از تحمل هزینه سنگین لشکرکشی به ایران به دست آورد، و خوش دل بود که دربار ایران را مجبور کرده که امکان فعالیت کشیشان را در ایران تضمین کند. پس از آن، قیصر نیروهایش را برداشته به شام برگشت.

این لشکرکشی قیصر به ایران نخستین لشکرکشی جهادگرانه بود که تحمیل دین مسیح را سرلوحه خویش قرار داده بود؛ لذا در پیمان صلح از دولت ایران تعهد گرفت که تبلیغ گران مسیحی و کشیشان در ایران بتوانند آزادانه فعالیت کنند.

این شرط برای دولت ایران موضوع تازه‌ئی نبود، زیرا کشیشان مسیحیان پیش از این نیز در ارمنستان و میان رودان و خوزستان فعالیت می کردند و هیچ مشکلی در راه فعالیت‌های دینی‌شان وجود نداشت. اما گنجاندن چنین شرطی توسط قیصر متعصب ساده‌اندیش سبب شد که دولت مردان ایران در آینده به مسیحیت به عنوان دین سیاسی بنگرند که مورد حمایت دشمنان ایران زمین است؛ و به پیروان این دین به عنوان جماعتی بنگرند که چشم به حمایت دشمنان ایران دارند. پی آمد این نگرش را در گفتار بعدی خواهیم دید که چه مشکلاتی برای مسیحیان در میان رودان و ارمنستان به دنبال آورد تا جائی که دولت ایران تصمیم گرفت که از فعالیت‌های تبلیغی کشیشان در ایران جلوگیری کند.

از همین زمان بود که عنصر نوینی به نام مقابله با خطر پیروان این دین آن ایرانی و هوادار دشمنان ایران زمین وارد فرهنگ سیاسی مؤبدان ایران شد، عنصری که در تاریخ ایران پیشینه نداشت و با فرهنگ مداراگر ایرانی نیز در تعارض بود، ولی به سبب تعصبات دولت مردان رومی بر ایرانیان تحمیل شده بود.

بهرام گور سفری به سند کرد و بر سر تعیین نقاط مورد اختلاف مرزی میان هند و ایران با مهاراجه سند به توافق رسید، و مرز میان دو کشور در جائی تعیین شد که شهری به نام دیپیل واقع بود (جایش در نزدیکی شرق کراچی کنونی در جنوب پاکستان).

گزارشهای سنتی ایران این سفر را لشکرکشی غافلگیرانه بهرام به هند ذکر کرده‌اند. روایت ایرانیان که طبری آورده است گوید که هندیان توان مقابله با بهرام را نداشتند زیرا سواره نمی‌جنگیدند و بیشترشان پیاده بودند، گروهی نیز پیل سوار بودند، در تیراندازی نیز مهارت نداشتند، بهرام بسیاری از آنها را کشت سپس با شاه هند صلح کرد و دختر شاه هند را به زنی گرفت، و شهر دیبل و سرزمینهای وابسته به آن در سند را ضمیمه ایران کرد.^۱ گویا در این زمانها در تپورستان (طبرستان) نیز نارضایتیهائی بروز کرد، و بهرام به‌ناچار سپاه به تپورستان فرستاد، و سران شورش دست‌گیر و به پایتخت برده شدند. و گویا شاهنشاه به سائقه بلندنظری و رعیت‌نوازی خویش آنها را مورد ملاحظت پدران قرار داده بخشود و با خلعت و هدایا به تپورستان بازپس فرستاد، و با این کارش آنها را شرمنده ساخته اطاعتشان را جلب کرد.

ملت‌دوستی بهرام گور

بهرام پنجم پادشاهی صلح‌دوست و رعیت‌نواز بود و از خوش‌بختیش از خدمات وزیر شایسته و باتدبیری همچون مهرنرسی برخوردار بود که منویات وی را به‌بهترین گونه ممکن به‌پیش می‌برد. مهرنرسی که مناصب بزرگ فرمان‌دار و ارتشتاران‌سالار را در دست داشت از قدرت بسیاری برخوردار بود.

در دوران بیست ساله پادشاهی بهرام گور هیچ نشانه‌ئی از مخالفت بزرگان و مغان کشور با سیاستهای او بروز نکرده است؛ و این می‌تواند دلیلی باشد بر آن که مهرنرسی در

۱. شهر دیبل مرکز مهاراجه‌نشین کشور سند بوده و هیچ‌گاه ضمیمه ایران نشده است. دیبل شهر بسیار ثروت‌مندی بوده، معبد بزرگی در آن بوده، و بندرگاه مهم کشور سند بوده است. این شهر و معبد آن را بعدها جهادگران عرب مسلمان در لشکرکشی بزرگ آغاز دهه ۹۰ هجری به‌کلی ویران کردند. کراچی کنونی که آخرین روستای مک‌کران بوده ایرانی‌نشین بوده و ساکنانش را نیاگان بلوچهای کنونی تشکیل می‌داده‌اند. انگلسیهای اشغال‌گر هندوستان در اوائل ۱۹۰۰ مسیحی این روستا که نامش گلاچی و بلوچ‌نشین بود را تبدیل به شهر بندری و بازرگانی خویش در جنوب سند و مرکز فرمان‌داری سند کردند و کراچی نامیدند، سپس در غفلت تورکان قاجاری حاکم بر کشور ما بیش از نیمی از مک‌کران را تصرف و ضمیمه سند کردند. این سرزمینها اکنون ایالت بلوچستان پاکستان را تشکیل می‌دهد. کراچی پس از تشکیل کشور پاکستان تبدیل به پایتخت پاکستان و بزرگترین شهر پاکستان شد و تا زمانی که شهر نوساز اسلام‌آباد در شمال پاکستان برای پایتخت ساخته شد همچنان پایتخت پاکستان بود.

کنار بهرام بر جریان امور تسلط کامل داشت.

همه دلائل نشان می‌دهد که مهرنرسی به عنوان یک خدمت‌گزار صمیمی برای کشور و ملت کار می‌کرده است. این مرد بزرگ چنان امنیت و آرامشی برای ملت به‌ارمغان آورد که دوران شاهنشاهی بهرام گور به یک دوران افسانه‌یی در تاریخ ایران تبدیل شد، و از بهرام گور تا آخرین روز عمر شاهنشاهی ساسانی و پس از آن تا سده‌های درازی به عنوان یکی از بهترین و مردم‌دوست‌ترین شاهان ایران یاد شد که خوش‌بختی و آرامش و شادی همه مردم کشور را به‌بهترین گونه ممکن تأمین کرد. بنابراین یکی از این داستانها، بهرام گور پس از آن که همه وسائل آسایش مردم را فراهم آورد بر آن شد که کاری کند که مردم کشور شب و روزشان را به شادی بگذرانند؛ و در سفری که به هندوستان کرد شمار بسیاری خنیاگر نوازنده و سراینده و رقصنده زن و مرد از قوم لولیان را به کشور وارد کرد و آنها را در همه جا پراکند تا با خنیاگری و نوازندگی و خوانندگی و رقص و پای‌کوبی خویش اسباب شادی و سرور مردم را فراهم کنند.

این داستان - اگر مایه‌ئی از حقیقت داشته باشد - خبر از آن می‌دهد که بهرام گور علاقه بسیار به شاد زیستن و سعادت ملت داشته است؛ و اگر حقیقت نداشته باشد نشان می‌دهد که او چندان در فکر شاد زیستن مردم بوده که مردم کشور درباره او به افسانه‌سازی پرداخته چنین داستانی را ساخته‌اند.

ولی این که لولیان (یعنی کولیاها) در زمان بهرام گور وارد ایران شدند و پراکنده گشتند می‌تواند که حقیقت باشد؛ و چون که یادهای جمعی ایرانیان این رخداد را به دوران سلطنت بهرام گور منسوب کرده است معلوم می‌شود که اینها تا پیش از آن در ایران نبوده‌اند.

می‌توان پنداشت که، به سبب برخی رخدادهای داخلی کشور هندوستان که بر ما مجهول است هجرت بزرگ قوم لولیان از هندوستان به سوی غرب در زمان بهرام گور رخ داده باشد، هجرتی که آنها را از حد ایران تا جنوب اروپای غربی پراکنده کرد، و تا امروز در خاورمیانه و اروپا پراکنده استند.^۱

۱. لولیان در اروپا همان راه و رسم دیرینه شادی‌آفرینی را دنبال می‌کنند. در ایران، از زمان صفوی که فقیهان عرب آمده از روستاهای کوهستانی جنوب لبنان سوگواری و اندوه‌آفرینی را در کشور ترویج کردند فعالیت‌های شادی‌آفرینی برای مردم کشور ما ممنوع شد، ولی در سروده‌های ادیبان پیش از دوران صفوی می‌توان اشاره به شادی‌آفرینیهای اینها را دید. مثلاً حافظ شیرازی گوید: «فغان زین لولیان شوخ شیرین کار شهر آشوب، چنان بردند صبر ازدل که تورکان خوان یغما را».

دربارهٔ خوش‌گذرانیهای بهرام گور نیز افسانه‌های بسیاری بر سر زبانهای مردم کشورمان افتاد که شماری از آنها برای همیشه ماندگار شد. برخی از اینها را حکیم نظامی گنجوی در داستانهای «هفت گنبد» در منظومهٔ بهرامنامه آورده است. مأخذ نظامی روایات عامیانه‌ئی بوده که در زمان او در میان مردم آذربایجان رواج داشته است. همین امر نشان‌گر محبوبیت جاودانی بهرام گور در میان مردم همه‌جای کشور بوده است.

فردوسی هم در موضوع تلاشهای بهرام گور برای شادزیستن مردم کشور سخنی دارد. نیز، در سخن از ایران دوران سلطهٔ عربها، از زبان رستم فرخزاد گفته که چون عرب بر ایران مسلط شود «چنان فاش گردد غم ورنج و شور، که شادی به‌هنگام بهرام گور». حکیم نظامی نخستین سخنرانی بهرام پنجم در روزتاج‌گذاریش را چنین آورده است:

شاه چون سربلند عالم گشت	سربلندیش از آسمان بگذشت
خطبهٔ عدل خویشتن برخواند	لؤلؤ ترز لعل تازه فشاند
گفت: افسر خدای داد به من	این خداداد شاد باد به من
بر خدا خوانم آفرین و سپاس	کآفرین باد بر خدای شناس
پشت بر نعمت خدا نکنم	شکر نعمت کنم؛ چرا نکنم
چون رسیدم به تخت و تاج بلند	کارهائی کنم خدای پسند
آن کنم - گر خدای بگذارد -	که ز من هیچ کس نیازارد
با من ای خاصگان درگه من	راست‌خانه شوید چون ره من
از کجی به که روی برتایید	رستگاری به راستی یابید
گر نگیرید گوش راست به دست	ای بسا گوش چپ که خواهد خست
روزکی چند چون بر آسایم	در انصاف و عدل بگشایم
آنچه ما را فریضه افتاده است	ظلم را ظلم و داد را داد است
تا بماند به پای چرخ کبود	باد بر خفتگان خاک درود
کار من جز درود و داد مباد	هرک از این شاد نیست شاد مباد

و فردوسی سخن بهرام گور خطاب به بزرگان کشور را چنین آورده است:

چو بر تخت بنشست بهرام گور	بر او آفرین کرد بهرام و هور
پرستش گرفت آفریننده را	جهان‌دار و بیدار و بیننده را

خداوند افزونی و کمتری
کز اوی است گیتی سراسر به پای
از او یافتم کآفریده است بخت
وز او دارم از نیکوییها سپاس
بکوشید تا عهد او نشکیند

که «بستیم ما بندگی را میان
همیشه دل و بخت او زنده باد»
همه بر سرش گوهر افشاندند

ز نیک و بد روز دیده نشان
پرستش جز او را سزاوار نیست
به بدخواه حاجت نیاریمتان»

بر او آفرین نو آراستند
چو خورشید بر چرخ بنمود روی
برفتند ایرانیان بارخواه
که «ای نیک‌نامان و نیک اختران
بتازیم و دل زین جهان برگنیم»
کےئی بارگی را بیاراستند
که «رسم پرستش نباید نهفت
روان را به دین آشنایی دهیم
ز نیک و ز بد نیست راه گریز
مر او را تو دین دار و دانا مدار»
به سر بر نهاد آن پسندیده تاج
نعام شاد، کز مردم شادمان
نه از بازگشتن به تیمار و رنج
تو از آز پرهیز و انده مدار»
نعام شاد تا باشدم دسترس
خنک آن که جز تخم نیکی نکشت»

خداوند پیروزی و برتری
خداوند داد و خداوند رای
از آن پس چنین گفت کاین تاج و تخت
بدوی است امید و هم زو هراس
شما هم بدو نیز نازش کنید

زبان برگشادند ایرانیان
که این تاج بر شاه فرخنده باد
وز آن پس همه آفرین خواندند

چنین گفت بهرام که «ای سرکشان
همه بندگان ایم و ایزد یکی است
ز بدر روز، بی بیم داریمتان

بگفت این و از پیش برخاستند
شب تیره بودند با گفت و گوی
به آرام بنشست بر گاه شاه
چنین گفت بهرام با مهتران
به یزدان گزائیم و رامش کنیم
بگفت این و اسپ کیان خواستند
سه دیگر چو بنشست بر تخت، گفت
به هستی یزدان گواهی دهیم
بهشت است و هم دوزخ و رستخیز
کسی کو نگروَد به روز شمار
به روز چهارم چو بر تخت عاج
چنین گفت که «از گنج من یک زمان
نعام خواستار سرای سپنج
که آن است جاوید و این رهگذار
به پنجم چنین گفت که «از رنج کس
به کوشش بجوئیم خرّم بهشت

مبادا که هرگز بجویم شکست
 بداندیشگان را هراسان کنیم»
 خردمند و بیدار و دیده جهان
 همی با خردمند جفتی کنیم
 غم و درد و رنج اش نباید کشید»
 «جوانوی» را خواندن از بارگاه
 به هر نام داری و هر کشوری
 که بهرام بنشست بر تخت شاد
 گریزنده از کژی و کاستی
 نگیرد جز از پاک دادار یاد
 گناه آن سگالد که درمان بر د
 بر آئین تهمورث دادگر
 شما را به دین رهنمونی کنم
 اگر چند از او کژی آید بسی
 ز راه نیاگان خود نگذرم
 نگهبان مرزو نگهبان کیش
 خنگ مردم زیرک و پارسا
 که از گنج درویش مانند به رنج
 بر این اختران کامرانی دهد
 کز آن جاودان ارج یابید و چیز
 به ویژه که مهرش بود تار و بود»

ششم گفت «بر مردم زبردست
 جهان را ز دشمن تن آسان کنیم
 به هفتم چو بنشست، گفت «ای مهان
 چو با مردم زفت زفتی کنیم
 هر آن کس که فرمان ما برگزید
 به هشتم چو بنشست، فرمود شاه
 بدو گفت «نزدیک هر مهتری
 یکی نامه بنویس با مهر و داد
 خداوند بخشایش و راستی
 که با فر و بُرز است و با مهر و داد
 پذیرفتم آن را که فرمان بر د
 نشستم بر این تخت فرخ پدر
 به داد از نیاگان فزونی کنم
 جز از راستی نیست با هر کسی
 بر آن دین زردشت پیغمبر ام
 همه پادشاه آید بر چیز خویش
 به فرزندان و زن نیز هم پادشا
 نخواهیم آگندن زر به گنج
 گرایزد مرا زندگانی دهد
 یکی رامشی نامه خوانید نیز
 ز ما بر همه پادشاهی درود

و در جای دیگر درباره دادگری بهرام گور چنین نوشته است:

وز او شادمانه کهان و مهان
 به نادادن چیز و گفتار سرد
 که «ای پرهنر پاک دل بخردان
 ز کردار شاهان بی داد و داد
 تهی ماند و هم تن ز آرام و ناز
 دل نیک مردان به دو نیم بود

پراز راستی کرد یک سر جهان
 هر آن کس که بی داد بد دور کرد
 وز آن پس چنین گفت با مؤبدان
 جهان را ز هر گونه دارید یاد
 بسی دست شاهان ز بی داد و آز
 جهان از بداندیش در بیم بود

کسی را بُد کوششِ ایزدی
 پراز غمِ دلِ مردمِ پارسا
 بریده دل از بیمِ گیهانِ خدیو
 درِ دانش و کوشش و بخردی
 که پیدا شود زو همه کز و راست
 بُد پاک و دانا و یزدان پرست
 که روشن دلش رنگِ آتش گرفت
 چه کردند کز دیو جُستند راه
 به آبِ خرد جانِ تیره نه شُست
 فراوان ز تُندیش بی جان شدند
 همی آفرین او نیابد ز کس
 مبادا که پیچد روانش ز کین
 به مینو گشد بی گمان راهِ اوی
 که نیرو دهد آشکار و نهان
 ز خاکِ سیه مشگِ سارا کنیم
 نگیرد ستم دیده‌ئی دامنم
 بپوشید شُسته دل از کاستی
 به تاج و به تخت و نژاد و گهر
 زیان جوید اندر بلند و مغاک
 کنم بر سرِ دارِ پیراهنش
 بدزدد ز درویشِ دزدی پلاس
 بشویم دلِ غمگینان را زرنج
 به تیره شب و روزگارِ دمه
 مبادا که بروی سپاسی نهم
 وز آن جنگِ خسته سواری بُود
 نداریم فرزندِ او را دژم
 که اوی است جاویدِ نیکی شناس
 مگر هیربدمرد آتش پرست

همه دست کرده به کارِ بدی
 بُد برزن و زاده کس پادشا
 به هر جای گسترده دستِ دیو
 سرِ نیکوییها و دستِ بدی
 همه پاک در گردن پادشاست
 پدر گر به بی داد یازید دست
 مدارید کردارِ او بس شگفت
 ببینید تا جمّ و کاوس شاه
 پدر هم چنان راهِ ایشان بجُست
 همه زیر دستانش پیچان شدند
 کنون رفت و زو نام بد ماند و بس
 ز ماباد بر جانِ او آفرین
 کنون برنشستم بر گاهِ اوی
 همی خواهم از کردگارِ جهان
 که با زبردستان مدارا کنیم
 که با خاکِ چون جفت گردد تنم
 شما هم چنین چادرِ راستی
 به یزدان دارنده ک او داد فر
 که گر کرداری به یک مشت خاک
 هم آن جا بسوزم به آتش تنش
 وگر در گذشته ز شب چند پاس
 به تاوانش دیبا فرستم ز گنج
 وگر گوسپندی برند از رمه
 یکی اسپِ پرمایه تاوان دهم
 چو با دشمنم کارزاری بُود
 فرستمش یک ساله زرو درم
 ز دادارِ دارنده یک سر سپاس
 به آب و به آتش میازید دست

مریزید هم خونِ گاوِانِ وِرز
 ز پیری مگر گاو بی کار شد
 نباید ز بُنِ گشتِ گاوِ زهی
 همه رأی با مرد دانا زنیید
 از اندیشهٔ دیو باشید دور
 اگر خواهم از زیردستان خراج
 اگر بدکنش بُد پدر یزدگرد
 همه دل ز کردار او خوش کنید
 ببخشد مگر کردگارش گناه
 کسی کاو جوان است شادی کنید
 به پیری به مستی میازید دست
 گنهگار یزدان مباشید هیچ
 چو خشنود گردد ز ما گردگار
 دل زیردستان به ما شاد باد
 که ننگ است در گاو کشتن به مرز
 به چشم خداوندِ خود خوار شد
 که از مرز بیرون شود فرهی
 دلِ کودکی بی پدر مشکنید
 گه جنگِ دشمن مجوئید سور
 ز دارنده بیزارم و تختِ عاج
 به پاداشِ آن داد کردیم گرد
 به آزادی آهنگ آتش کنید
 ز دوزخ به مینو نمایدش راه
 دل مردمانِ جوان مشکنید
 که همواره رسوا بُود پیرِ مست
 به پیری به آید به رفتن بسیج
 به هستی غم روز فردا مدار
 سر سرکشان از غم آزاد باد»

طبری نوشته که بهرام گور در یکی از سخنرانیهایش خطاب به بزرگان کشور گفت که خواهان خیر و سعادت آنها است ولی اگر از راه راست منحرف شوند سخت تر از پدرش بر آنها خواهد گرفت.^۱

مسعودی نوشته که بهرام گور بر نگین انگشترش این عبارت را نقش زده بود:
 «کردار نیکو مایهٔ ستایش است».^۲

معنای این عبارت آن است که مردم کشور از رهبرانشان عمل می‌طلبند، و رهبران بر اساس کارهایی که برای شادزیستی مردم انجام می‌دهند یا نمی‌دهند مورد ستایش یا نکوهش قرار می‌گیرند.

بهرام گور شاهی بود آزاداندیش که در عین پابندی به آئینِ بهیِ ایرانیان به همهٔ ادیان کشور با بینشی بی‌طرفانه می‌نگریست و برای همه حق حیات و فعالیت قائل بود. او همچون پدری مهربان بود که گروههای انسانی و جماعات دینی کشور را فرزندان خویش می‌شمرد، و اختلاف موجود در میان ادیان را همانند اختلاف میان افکار فرزندان خویش

۱. تاریخ طبری، ۱/۴۱۰.

۲. مروج الذهب، ۱/۲۸۹.

می‌نگریست و با همه بیک‌سان رفتار می‌کرد. یکی از دلائل محبوبیت همگانی او همین بلندنظری و پدرمَنشی او بوده است.

مردم کشور همیشه در درجهٔ اول خواهان آرامش و آسایش و امنیت‌اند تا بتوانند با خیال آسوده به‌کار و سازندگی ادامه دهند. مردم همیشه از هرچه آرامش آنها را برهم زند و مانع کسب و کار شود بیزار استند. به ژرفای روح هر فردی از افراد کشور - با هر دین و مذهب و مرامی که باشد - بنگریم، خواهیم دید که دین برای او پس از کار و مسائل زیستی در مرحلهٔ دوم اهمیت قرار می‌گیرد. ممکن است که در یک مرحله مردمی زیر تأثیر تحریکات شدید رهبران دینی و اکشنهای زودگذری از خود نشان دهند که منافعی توجه آنها به‌کار و سازندگی باشد؛ ولی چنین مواردی نادر و زودگذر است، و همین که مردم به وضع عادی برگردند و تحریکات رهبران خشک‌اندیش متعصب و عوام‌انگیز برطرف شود باز به اولویت دادن به‌کار و سازندگی برمی‌گردند و آرامش و امنیت را بر هر امر دیگری ترجیح می‌دهند.

از این گذشته توده‌های مردم کشور در شرایط عادی خواهان همزیستی مسالمت‌آمیز با یکدیگراند و با دین و مذهب یکدیگر کاری ندارند. آنچه که عوام را رودررو قرار می‌دهد و ستیز مذهبی برپا می‌کند تحریکات رهبران خشک‌اندیش و پرتعصب مذهبی است که با تلقینهای تند و تیزشان عوام تحریک‌پذیر را برمی‌انگیزند و به‌جان یکدیگر می‌اندازند.

مردم کشور در شرایط عادی به‌همهٔ هم‌میهنانشان به‌دیدهٔ برادر می‌نگرند و دین و مذهب نمی‌تواند که سبب جدایی یا دشمنی آنان شود. برای ایرانی در شرایط عادی که زیر تأثیر تحریکات رهبران تعصب‌آفرین مذهبی نیست هر ایرانی دیگر هر دین و مذهبی که داشته باشد برادر او است؛ و اگر او در برابر یک ایرانی غیر هم‌دین و یک بیگانهٔ هم‌دین و هم‌مذهب واقع شود، حتماً ایرانی را برادرش و غیر ایرانی را بیگانه خواهد خواند. محال است که یک ایرانی بیگانگان همکیش را بر ایرانیان غیر همکیش ترجیح دهد مگر که زیر تلقینهای رهبران متعصب خشک‌اندیش و اقتدارگرا باشد و تحریکات این رهبران تعصب‌گرا آنان را از هویت خودشان دور و بیگانه کرده باشد.

پیوند خاک و خون نیرومندترین پیوندی است که در جهان وجود دارد. این یک خصیصهٔ ذاتی است که همهٔ انسانهای روی زمین دارند. فقط تحریکات تفرقه‌افکنانهٔ رهبران کشور - از سیاسی و دینی - است که پیروان مذاهب و ادیان را رودررو قرار می‌دهد و

اختلافات را دامن می‌زند.

مردم کشور حاکمانی می‌خواهند که ثبات و امنیتشان را تأمین کنند، درگیریهایی فرقه‌یی را از میان ببرند و دست زورگویان را از سرشان کوتاه کنند، تا با آرامش خیال به کار و سازندگی ادامه دهند و شاد بزنند. رهبر سیاسی خوب کسی است که بهترین کارها را برای ایجاد امنیت و رفاه و آسایش و شادزیستی مردم انجام دهد و آزادی عقیدتی را برای همگان تأمین کند.

تعصب مذهبی و دینی نه خصیصه زندگی متمدنانه بل که خاص زندگی قبیله‌یی است، زیرا هویت قبیله‌یی را خدای مشخص قبیله‌یی و دین مشخص قبیله‌یی تشکیل می‌دهد؛ ولی در یک کشور پهناور که ادیان و مذاهب و عقاید گوناگون وجود دارد وظیفه سیاست‌گذاران تأمین آزادی عقیدتی و دینی و ایجاد آرامش برای همگان است.

این خواسته‌ها را بهرام گور در کشور برآورده کرد و محبت خود را در دل توده‌های ایرانی جا داد و یاد خویش را در اذهان توده‌های ایرانی جاودانه ساخت.

محبوبیتی که او در سراسر کشور به دست آورد نه در نتیجه دین‌داری او، نه در اثر دین‌پناهی او، نه به خاطر تلاش او برای نشر دین و نه ناشی از تقدس شخصیت او به عنوان شاه بود. چیزی که او را تا حد یک شخصیت اسطوره‌یی محبوب ایرانیان کرد مردم‌دوستی و آرامش‌طلبی و آسایش‌خواهی او برای مردم کشور و آشتی‌جویی او و فراهم آوردن امکانات سعادت مردم بود. و اینها همیشه آرمانهائی بوده است و هست که مردم کشور از حکومت‌گران خویش انتظار برآوردن آنها را دارند.

پیش از بهرام گور شاهانی همچون شاپور اول و دوم جهان‌گشاییهای ارزنده داشتند و خدمات بسیاری کردند که امنیت و آرامش و آسایش و رفاه را برای مردم کشور به‌ارمغان آورد. ولی آنها نتوانسته بودند چنان جایگاهی را حاصل کنند که بهرام گور پس از آنها در دل مردم کشور به‌خود اختصاص داد.

شیفتگی مردم کشور به بهرام گور نه به خاطر دین‌داریش بل که صرفاً به خاطر صلح‌دوستی و آبادسازی و عدالتش بود. از قدیم مثلی مانده است که وارد متون عربی شده و به صورت سخن رهبران باتقدس اسلامی درآمده است. این مثل در عربی چنین است: «الْمَلِكُ يَبْقَى مَعَ الْكُفْرِ وَ لَا يَبْقَى مَعَ الظُّلْمِ؛ یعنی سلطنت با کفر می‌ماند و با ظلم نمی‌ماند».^۱

۱. این عبارت از رهبران اسلام نیست. در اسلام «کفر» و «ظلم» دو عبارت مترادف‌اند، و هرکه

این همه افسانه‌های شیرین که دربارهٔ بهرام گور در میان عوام مانده است بیان‌گر عدالتی است که او در زمان حیاتش برای مردم آورده بوده است. او بار سنگین مالیاتها را سبکتر کرد و مانع اجحافها و زیاده‌رویهای شهریان محلی نسبت به رعایا شد.

طبری نوشته که بهرام گور به شکرانهٔ پیروزی بر تورکان هدایای ارج‌مندی را به آذرگاه شیز تقدیم داشت، و مالیات سه سال را که بالغ بر هفتاد میلیون درم می‌شد بر کشاورزان بخشود، و بیست میلیون درم را از خزانهٔ سلطنتی در میان نیازمندان کشور بهره کرد.^۱

بهرام گور با تشکیل یک دستگاه بازرسی کارآمد بر تمام شئون کشور نظارت داشت، و مقرر کرده بود که در هفتهٔ اول هر ماه شهریان و فرمان‌روایان مناطق مختلف کشور در دربار گرد می‌آمدند و در حضور او تشکیل جلسه می‌دادند. در این جلسات که حالت جلسهٔ بازرسی و محاکمه و انتقاد را داشت، شکایاتی که از دور و نزدیک نسبت به رفتار شهریان و بزرگان به دفتر شکایات دربار رسیده بود مورد بررسی قرار می‌گرفت و کسی که از او شکایت شده بود دربارهٔ این شکایات به شاه توضیح می‌داد، و اگر توضیحش ناکافی می‌آمد و گناهِش ثابت می‌شد مورد بازخواست قرار می‌گرفت.

همین امر سبب شد که شهریان محلی همیشه از شاه در بیم باشند و بکوشند تا به‌خاطر حفظ موقعیتشان با رعایا به‌نیکی رفتار کنند و کاری از آنها سر نزنند که در دادگاه شاهنشاهی محکوم گردند و خشم شاه را برانگیزند.

چون زمان بهرام گور امنیتی سراسری در کشور برقرار شده بود و مردم در آرامش و ثبات به‌کار و سازندگی مشغول بودند، علاوه بر این که با اصلاحاتی که او انجام داد از بار مالیاتها کاسته شد، بر رونق کشاورزی نیز افزوده گشت و روستائیان کشاورز که بارکش مالیاتها بودند دارای زندگی رضایت‌بخش‌تر از پیش شدند.

بعلاوه، زمان او زمان همزیستی مسالمت‌آمیز با همسایگان شرقی و شمالی و غربی بود، و روابط حسنه‌ئی که میان ایران و همسایگان برقرار شده بود بازرگانی میان ایران و کشورهای همسایه را بیش از پیش رونق داد، و این امر به رشد صنایع کشور کمک کرد و رونق اقتصادی را به دنبال آورد و بر رفاه مردم کشور افزود.

مسعودی نوشته که چون بهرام گور نسبت به رعایا توجه خاص مبذول می‌داشت و همه

مسلمان نباشد فاسق و ظالم است. در نظریهٔ اسلامی حاکم فاسدِ مسلمان از حاکم نیکوکارِ کافر بهتر است.

۱. تاریخ طبری، ۱/ ۴۱۰-۴۱۱.

وقت مستقیماً در امور رعایا نظارت داشت و به عدل و داد رفتار می‌کرد «زمینها در زمان او آبادان، کشور پر محصول، مالیاتها انبوه، ارتش نیرومند، و مرزها مستحکم شد... و کشور را چنان امن و آرامش و خوشی فراگرفت که دوران او را دوران اعیاد و جشنها نام دادند»^۱.

داستانی را جاحظ دربارهٔ بزرگواری بهرام گور آورده است که گرچه به افسانه می‌ماند ولی به‌رحال داستانی بوده که بر سر زبانهای مردم ایران بوده و او بازنوشته است. این داستان می‌گوید که اسپ بهرام گور را در نخچیرگاهی هوا برمی‌دارد و وی نمی‌تواند که او را بازدارد تا سرانجام در جایی می‌ایستد که چوپانی مشغول چراندن گوسفند بوده است. بهرام در زیر درختی پیاده می‌شود و اسپ را به درخت می‌بندد و برای قضای حاجت از آنجا دور می‌شود و به چوپان می‌گوید که مواظب اسپ باشد. چوپان چون می‌بیند که افسار اسپ طلا و نگین کاری است کاردی که با خود داشته را درمی‌آورد و اندکی از جواهرات افسار را از چرم جدا می‌کند. بهرام که از دور او را می‌پائیده است این را می‌بیند ولی نشستنش را طول می‌دهد تا چوپان هر اندازه که دلش بخواهد بردارد. سپس که به چوپان نزدیک می‌شود و می‌گوید: «اسپم را از درخت بگشا و به نزدم بیاور که این بادها چشمم را پر از خاک کرده است»؛ و برای آن که چوپان اطمینان یابد که او دیگر به آنجا برنخواهد گشت، می‌گوید: «من مسافری غریب‌ام و این نخستین و آخرین بار است که گذارم به اینجا افتاده است». و چون به میان همراهانش برمی‌گردد به نگهبان اسپانش می‌گوید که بخشی از زیورهای افسار اسپ را به یک غریبی داده است و نباید که کسی متهم به دزدی آنها شود.^۲

اگر این داستان حقیقت داشته باشد شاید او در اواخر عمرش بازگفته باشد تا به شاهان بعدی درسی در مردم‌دوستی و رعیت‌نوازی داده باشد.

فردوسی داستانی از داد و دهش بهرام گور را چنین آورده که در یکی از دشتهای نشان گنجی یافت شد، و گزارش به بهرام داده شد. بهرام فرمود تا آنجا را با نظارت مؤبد و وزیر کاوش کردند. ساختمانی آجرین پدید آمد و در درونش سه پیکر زرین گاو نر و پیکرهای زرینی از شیر و گورخر و تدر و طاووس با چشمانی از گوهرهای بهادار، و انبوهی جواهرات در آنجا به دست آمد. نام این گنج را «گنج گاو» نهادند، و گفتند که از گنجهای جمشید است. بهرام گفت که میراثی که جمشید از خودش برجا نهاده بوده متعلق به مردم

۱. مروج الذهب، ۱/۲۷۸.

۲. کتاب التاج جاحظ، ۱۸۲.

است و باید که در میان مردم بهره شود. پس، همه آن زر و جواهرات را به فرموده بهرام در میان مردم بهره کردند.

بهرام گور شاهنشاه دادگر و مهرپروری بود که نه تنها در زمان حیاتش دوران سلطنت را در آرامش سپری کرد، بل که سده‌های درازی پس از مرگش نیز بر دل‌های مردم ایران سلطنت داشت. هنوز هم در میان روستائیان دورافتاده‌ئی که از تأثیر فرهنگ سیاسی نوین و زبانِ یاهوگویان تازی پرست که دوران شاهنشاهی را دوران «طاغوتی» و ستم می‌نامند به دور بوده‌اند خاطره‌ی زیبای دوران بهرام گور در وجدان جمعی مردم زنده مانده و افسانه‌های بازمانده از دادگری او بر سر زبانها است و مادر بزرگها شبها برای نوه‌هاشان بازمی‌گویند. بسیاری از این داستانهای برجامانده در میان عوام ایرانی ریشه در حقایق دوران بهرام گور دارد.

شکار مورد علاقه بهرام شیر و گورخر و گرگ بود. داستانهای بسیاری از شکارگریهای او برای ما مانده است. از جمله، در یکی از آنها می‌خوانیم که او به شیری که بر سر گورخری جهیده بود تیری افکند و تن شیر و گورخر را به تیرش در هم دوخت. داستان دیگری می‌گوید که او دو تیر به شاخهای یک آهوی نر افکند و هردو شاخ آهو را از بن شکست، و دو تیر به سر یک آهوی ماده افکند و هردو را در سر آهو نشاند و از دور به مانند دوتا شاخ به نظر می‌رسید.^۱

اتفاقاً یک جام سیمین بازمانده از دوران ساسانی در موزه لیننگراد نگهداری می‌شود که نقش بهرام را در همین صحنه نشان داده است.

بهرام گور در سال ۴۴۰ از دنیا رفت. محبوبیتی که او در دل ایرانیان داشت سبب شد که نه تنها زندگی او بل که مرگ او نیز برای مردم کشور افسانه شود.

مورخان عربی نگار بر اساس داستانهای که از ایرانیان مانده بوده است نوشته‌اند که بهرام گور در حین شکار گورخر در پی گوری اسپ دواند و با اسپش در مُردآبه‌ئی افتاد و فرو رفت و ناپدید شد و اثری از او به دست نه آمد.

ابوحنیفه دین‌وری هم این داستان را آورده و نوشته که این مُردآبه در مرغ‌زاری به نام دایی مرغ بود یعنی مرغ مادر؛ و در آنجا مُردآبه بزرگی هست که کسی عمق آن را نمی‌داند، و اطرافش را بی‌شمار گرفته است.^۲

۱. عیون الاخبار، ۱/ ۲۷۳.

۲. اخبار الطوال، ۵۸.

برخی از مورخانِ معاصر علاقه دارند که مرگ بهرام گور را ترورِ او توسط مخالفانش بدانند. ولی در گزارشهای سنتی خبری از مخالفتِ بزرگان با او نه آمده است. فردوسی هیچ یادی از داستان مُردابه نکرده بل که نوشته که بهرام گور در اواخر عمرش پسرش یزدگرد را جانشین خویش کرد و خودش از سلطنت کناره گرفت و به پرستش آیزدان پرداخت؛ شبی طبق معمول به بستر رفته بود و بامدادان برنخاست؛ و یزدگرد چون به خواب‌گاه او وارد شد او را بر بسترش مرده دید.

یک گزارش از زمان فتوحات اسلامی در خوزستان مطالعه‌گر را به این گمان می‌اندازد که جسد بهرام گور در دخمه‌ئی در شهر شوش مدفون بوده است. در داستان به سلطنت رسیدن بهرام گور خواندیم که او تاج را از میان دو شیر برداشت. این رخداد می‌تواند که نقش مهر او شده باشد. در سال ۱۹ هجری که شهر شوش به دست جهادگرانِ عرب افتاد در یک بنای گنبدی شکل در این شهر جسدی در تابوتی کشف شد که در کنارش ردا و رخت پرشکوهی بود و نیز یک انگشتری با نقش دو شیر در دو طرفِ تصویرِ یک مرد با او یافت شد. ایرانیان به ابوموسا اشعری - فرمان‌ده جهادگران - گفتند که این گنبد متعلق به یکی از انبیای یهود به نام دانیال است. گزارش امر برای خلیفه عمر نوشته شد. عمر رهنمود فرستاد که اگر آن جسد متعلق به دانیال نبی است آن را در همانجا به رسم مسلمانان دفن کنند.^۱

این گنبد اکنون به نام گنبد دانیال در شوش معروف است. ولی از آنجا که دانیال تورات به افسانه‌ها تعلق دارد، و معلوم نیست که در چه زمانی می‌زیسته و احتمالاً یک شخصیتِ صرفاً افسانه‌یی باشد که تبدیل به یکی از انبیای داستانهای تورات شده است، یقیناً این گنبد به دانیال افسانه‌های تورات تعلق نداشته؛ و نقش‌نگینی که در کنار جسد بوده ما را بر آن می‌دارد که گمان کنیم جسدی که در این گنبد بوده از آن کسی جز بهرام گور نبوده است.

ایرانیان یک داستانِ مشابهِ دیگری را نیز وقتی که پارس به دست عربها افتاد درباره آرام‌گاه کوروش بزرگ و تخت جمشید نیز تکرار کردند، و گفتند که اولی آرام‌گاه مادر پیامبر سلیمان و دومی تخت‌گاه پیامبر سلیمان یهودان بوده است. همین سبب شد که عربها از تخریب آرام‌گاه کوروش بزرگ خودداری ورزند. این داستان چندان جا افتاد که تا اوایل سدهٔ کنونی که کاوشهای باستان‌شناسی در پاسارگاد صورت گرفت و کتیبه‌ها خوانده شد

آرام‌گاه کوروش بزرگ را «قبرِ مادر سلیمان» می‌نامیدند.

در سده‌های آینده نیز ایرانیان برای حمایت از آنچه که یادگارهای نیاگانشان بود یا نزدشان مقدس بود همین شگرد را به‌کار بردند، چنان‌که وقتی قزل‌باشان صفوی ساخته‌های ایرانیانِ مسلمان را تخریب می‌کردند، دربارهٔ آرام‌گاه ابوحامد غزالی، مردمی در خراسان به‌شاه اسماعیل گفتند که این بنا زندان هارون الرشید بوده که امام موسی کاظم در آن زندانی بوده است. این بنا نیز تا امروز به‌نام «زندان هارون» شهرت دارد.

گنبدکی که از زمان صفویه تا کنون «قبر ابولؤلؤ» (کشندهٔ عمر ابن خطّاب) نامیده می‌شود را نیز باید که در ردیف همین «زندان هارون» دانست و دنبال صاحب اصلیش گشت که می‌بایست همچون غزالی یکی از فقیهان نام‌دار سنی‌مذهب بوده باشد. تاریخ به‌یقین می‌داند که ابولؤلؤ در مدینه مدفون است نه در ایران.

چنان‌که می‌دانیم، دهها خرابهٔ بازمانده از دوران پارتیان و ساسانیان بر فراز بلندیهای مناطق گوناگون ایران وجود دارد که هرکدامش امروز به‌یکی از زنان تقدس‌یافتهٔ عرب منسوب است و آن را «بیبی» فلان گویند و زیارت‌گاه است. اینها نیز نیایشگاههای اناهیته بوده که ایرانیان با این شگرد از تخریب توسط جهادگرانِ مسلمان رهانیده و تقدسش را نیز به‌شیوهٔ خودشان بر مدعیان تولیتِ اسلام و مخالفان «رسمِ گبرکان» تحمیل کرده‌اند.

نقاطی که «قدم‌گاه» نامیده می‌شود و - معمولاً - بر بلندی‌ئی در کنار چشمه‌ساری یا منبع کهنی (قناتی) واقع است نیز در زمانهای دوری نیایش‌گاه بوده سپس تبدیل به «قدم‌گاه» برای فلان تقدس‌یافتهٔ عرب شده که اتفاقاً هیچ‌گاه به‌ایران نه‌آمده بوده است. این «قدم‌گاه»ها احتمالاً در زمان ساسانی اماکن ویژهٔ قربانی‌کردن حیوان برای خیرات و صدقات بوده است؛ زیرا در جای خود در گزارش هرودوت خواندیم که ایرانیان حیوان قربانی را در فضای بازِ زیر آسمان و بر روی بلندی در حضور مغ ذبح می‌کنند؛ و پس از آن که برای سلامتِ شاهنشاه و سرافرازی و شادمانی مردم کشور دعا کردند، گوشت قربانی در میان مردم تقسیم می‌شود.

اگر همهٔ این موارد را در کنار هم نهیم، موضوع این‌که گورِ یادشده در شهرِ شوش گورِ بهرام گور بوده است نه دانیالِ افسانه‌های یهودان، برایشان خردپذیر خواهد شد.